

بررسی تطبیقی مکتب انتقادی فرانکفورت و مطالعات فرهنگی بیرمنگام

تاریخ دریافت: ۹۲/۱۱/۲۶

تاریخ تأیید: ۹۳/۴/۷

کریم خان محمدی*

دو مکتب «مطالعات فرهنگی بیرمنگام» و «انتقادی فرانکفورت» ضمن تاثیرپذیری از جریان‌های سیاسی-اجتماعی قرن بیستم، نقش مهمی در تحولات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و علمی جهان معاصر ایفا نموده‌اند و مطالعه تطبیقی این دو مکتب با رویکرد انتقادی، مواجهه منطقی و خودآگاه، با این مکاتب را به دنبال خواهد داشت. از این روی، تلاش شده است، با بهره‌گیری از روشهای مقایسه‌ای توافق و اختلاف پرزوسکی و تیون، ضمن بیان وجوه اشتراک و افتراق، با عطف توجه بیشتر به مکتب بیرمنگام، نکات ضعف نیز برجسته گردد.

دو مکتب با وجود مشترکاتی همچون؛ خاستگاه اروپایی، تعلق به قرن بیستم، مبانی معرفتی همسان، ریشه‌های مارکسیستی، واکنش به مارکسیسم کلاسیک، فرهنگ‌گرایی، رویکرد انتقادی به جهان مدرن، به لحاظ سطح تحلیل، یعنی؛ کل‌گرایی فرانکفورت و

خردنگری بیرمنگام، مبانی معرفت‌شناختی، یعنی؛ نگاه فراروایتی فرانکفورت و شالوده شکنانه بیرمنگام، مبانی روش‌شناختی، یعنی؛ تحلیل ذهنی فرانکفورت و مطالعات تجربی بیرمنگام، و همچنین تفسیر انسان به عنوان مخاطب منفعل از سوی فرانکفورت و مخاطب فعال از سوی بیرمنگام، از همدیگر متمایز می‌شوند. در نهایت اینکه، هر دو مکتب، به‌ویژه مکتب بیرمنگام، به دلیل نفی «ذات‌گرایی»، عدم ارائه معیاری برای روایی پژوهش‌ها، خوشه چینی و عدم ارائه مفاهیم «مستقل»، و ابهام در مفهوم «فرهنگ‌گرایی» مورد نقد قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: مطالعات فرهنگی، مطالعات انتقادی، مکتب فرانکفورت، مکتب بیرمنگام، مطالعه تطبیقی.

مقدمه

این مقاله دو مکتب انتقادی فرانکفورت و بیرمنگام را که در دوران اخیر تأثیرات سیاسی و اجتماعی بسزایی داشته‌اند، به اختصار معرفی و مقایسه انتقادی می‌کند. هر چند در مطالعات تطبیقی بیشتر بر افتراق‌ها تأکید می‌شود، دو مکتب زمانی مقایسه می‌گردند که اشتراکاتی با هم داشته باشند؛ بنابراین برای روش‌های مقایسه‌ای (Comparative Methods) سه الگو متصور است. در مواردی که تشابه زیاد باشد، محقق تلاش می‌کند با مفروض‌پنداشتن آنها، تفاوت‌ها را کشف و برجسته نماید، اما اگر تفاوت‌ها زیاد باشد، محقق تلاش می‌کند تشابهات را برجسته نماید (ساروخانی، ۱۳۷۷، ص ۱۸۸). الگوی سوم بهره‌گیری از روش‌های توافق و اختلاف‌پرزوسکی و تیون است که محقق تلاش می‌کند تمایزات و تشابهات را به روش کیفی واکاوی و ارزیابی کند (طالبان، ۱۳۸۸، ص ۷۷).

دو مکتب مذکور اشتراکات زیادی دارند؛ از این حیث کشف افتراقات آنها اهمیت موضوع را فزونی می‌بخشد. خاستگاه اروپایی، مبانی معرفت‌شناختی همسان، تعلق به قرن بیستم، داشتن ریشه‌های مارکسیستی، واکنش به مارکسیسم کلاسیک و در نهایت رویکرد انتقادی به جامعه مدرن و فرهنگ از جمله موارد مشترک این دو مکتب است؛ با این حال تمایزاتی دارند که پس از معرفی اجمالی دو مکتب بدانها اشاره خواهد شد. سبک کار بدین صورت است که ضمن بیان اشتراکات، تفاوت‌ها برجسته می‌شود. قبل از مقایسه، دو مکتب به ترتیب زمانی معرفی می‌گردند.



۱. مکتب انتقادی فرانکفورت

الف) تاریخچه

مکتب فرانکفورت از شاخه‌های مهم نظریه‌های انتقادی است که در سال ۱۹۲۳ با قرارگرفتن «مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» تحت مدیریت ماکس هورکه‌ایمر شکل گرفت. این مکتب که در دهه‌های بعد به همت هورکه‌ایمر و همکاری هربرت مارکوزه، تئودور آدورنو، و اریش فروم تداوم یافت به دو بازنگری در آرای مارکس منجر شد: نخست اینکه به استقبال از تحولات تازه در روان‌کاوی رفت، به‌ویژه مارکوزه و فروم در پی ایجاد همنهادی ما بین آرای مارکس و فروید برآمدند. دوم اینکه هورکه‌ایمر و مارکوزه دریافتند که پرولتاریا، طبقه انقلابی مارکس، به جزئی از نظام سرمایه‌داری بدل شده و توان بالقوه انقلابی را از دست داده است.

مکتب فرانکفورت، به عنوان یک نهاد، به‌زودی از هم پاشید. آدورنو در سال ۱۹۳۴ آلمان را ترک کرد و مکتب فرانکفورت در سرتاسر دههٔ چهل به حال تبعید در نیویورک اداره می‌شد و البته در همین دوره با نظریات نو رویارو گردید. دفتر این نهاد بار دیگر در سال ۱۹۵۰ در فرانکفورت گشایش یافت. سرانجام نقد یورگن هابرماس (۱۹۸۵) بر دیالکتیک روشنگری و نظریهٔ او در باب کنش ارتباطی جهت‌گیری‌های مهم تازه‌ای به نظریه انتقادی بخشیده است (پین، ۱۳۸۶، ص ۷۲۱).

باتامور قائل به چهار دوره متمایز برای این مکتب است:

دورهٔ اول بین سال‌های ۱۹۲۳ - ۱۹۳۳ را دربرمی‌گیرد که تحقیقات اجتماعی تجربی انجام می‌گرفت و برداشت هگلی از مارکسیسم صورت نگرفته بود، به طوری که کارل کرونبرگ، اولین مدیر مؤسسه، در نطق افتتاحیه در سال ۱۹۲۴، استدلال نمود که برداشت ماتریالیستی از تاریخ نه یک نظام فلسفی است و نه چنین هدفی دارد... قصد آن تعمیم‌های انتزاعی نیست، هدف آن بررسی دنیای عینی مشخص در روند توسعه و تحول آن است.

دورهٔ دوم دوران تبعید به آمریکای شمالی از ۱۹۳۳ - ۱۹۵۰ را در بر می‌گیرد که طی آن دیدگاه‌های متمایز نظریهٔ انتقادی نو-هگلی اصل راهنمای فعالیت‌های مؤسسه تعریف شد. در این دوره به جای تاریخ یا اقتصاد، فلسفه نقش برتر را به خود اختصاص داده بود. در همین ایام مؤسسه علاقه‌ای جدی به روان‌کاوی نشان داد که بعدها در آثار هابرماس



نیز تبلور یافت.

دوره سوم دوران پس از تبعید و مراجعت به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰ است. در این دوره، مکتب فرانکفورت تأثیری اساسی بر اندیشه سیاسی-اجتماعی آلمان داشت. اندیشه‌های انتقادی، به ویژه با ظهور چپ نو، در سراسر اروپا و ایالات متحده آمریکا گسترش یافت.

دوره چهارم را که از اوایل دهه ۱۹۷۰ شروع می‌شود، می‌توان دوره افول مکتب فرانکفورت نامید. با مرگ آدورنو در ۱۹۶۹ و هورکهایمر در ۱۹۷۳ حیات این مکتب متوقف گردید (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۱۴ - ۱۶). البته هابرماس جامعه‌شناس بلندآوازه آلمان، هر چند با کمی فاصله از ریشه‌های مارکسیستی، به حیات این مکتب تداوم می‌بخشد (ریتزر، ۱۳۸۳، ص ۲۱۰).

ب) محتوای انتقادی

این مکتب، همچنان‌که نام آن نشان می‌دهد حاوی مجموعه‌ای از نقدها به جامعه‌شناسی کلاسیک، جامعه مدرن و فرهنگ است. این رویکرد با الهام از فروید بر یک پیش‌فرض مبتنی است که وظیفه و رسالت دانشمند روشنگری است و اگر حقایق از سطح ناخودآگاه به سطح خودآگاه منتقل شود، خودبه‌خود مشکلات بهبود می‌یابند و رهایی‌بخش می‌گردند (پیوزی، ۱۳۷۹، ص ۹۱). این مکتب پیش از آنکه همانند مکاتب محافظه‌کار پوزیتیویستی نسخه‌ای برای تداوم نظام اجتماعی بیپد، به واکاوی تاروپود نظام اجتماعی می‌پردازد و تلاش می‌کند زوایای ناپیدا را به کنشگران بنمایاند؛ از این‌رو این مکتب به نقد حوزه‌های مختلف می‌پردازد؛ این نقدها به ترتیب عبارت‌اند از:

انتقاد از مارکسیسم: مکتب فرانکفورت مارکسیسم را از این لحاظ نقد می‌کند که توجه صرف به اقتصاد دارد و از فرهنگ غافل است. این مکتب با تمایل به جنبه‌های هگلی مارکس تلاش می‌کند میان جنبه‌های ذهنی و عینی زندگی اجتماعی رابطه دیالکتیکی برقرار کند؛ بنابراین به مفاهیم چیزوارگی^۱ و تفوق^۲ برگرفته از لوکاچ و گرامشی، بیش از جبرگرایی اقتصادی، اهمیت می‌دهد (ریتزر، ۱۳۸۳، ۱۹۷ - ۱۹۹).

انتقاد از اثبات‌گرایی: مکتب فرانکفورت به رویکرد غالب جامعه‌شناسی کلاسیک یعنی

1. Reification.
2. Hegemony.

اثبات‌گرایی به دلایل مختلف قدمی‌زند. اثبات‌گرایی معتقد است روش علمی واحد یعنی تجربه‌گرایی در همه رشته‌های تحقیقی کاربرد دارد. اثبات‌گرایی گرایش به چیزواره‌کردن جهان اجتماعی دارد، درحالی‌که نظریه‌پردازان انتقادی ترجیح می‌دهند بر فعالیت انسانی و تأثیر کنشگران بر ساختارها تأکید نمایند. در نهایت اثبات‌گرایی ذاتاً محافظه‌کار است، درحالی‌که نظریه انتقادی تمایل به ساختارشکنی و ایفای نقش در سرنوشت دارد (همان، ص ۲۰۱).

انتقاد از جامعه مدرن: نظریه پردازان انتقادی با الهام از مارکس معتقدند جهان مدرن انسان‌ها را از خود بیگانه می‌کند. انتقادی‌ها با طرد مفهوم جبرگرایی اقتصادی و برجسته‌ساختن مفهوم «الیناسیون»^۳ معتقدند افراد در جامعه سرمایه‌داری گرفتار چهارنوع بیگانگی می‌شوند. کارگر از روند کار بیگانه است؛ و به تعبیر بریورمن بر اثر تقسیم کار شدید، «جزئی کار» می‌شود، به دلیل عدم تملک از محصول کار بیگانه می‌شود، به دلیل رقابت با همگنان و روابط تیره با کارفرما به بیگانگی اجتماعی گرفتار می‌شود و در نهایت به دلیل اشتغال زیاد و نبود زمینه برای حضور اجتماعی از نوع انسانی خویش نیز بیگانه می‌شود (شرمن و وود، ۱۳۷۲، ص ۵۵).

هر چند در سرمایه‌داری متأخر به دلیل کاهش معنادار کارگران یقه آبی وضعیت مذکور تلطیف می‌گردد، نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت با الهام از وبر معتقدند، سرکوبی ناشی از عقلانیت در جامعه نوین جای استثمار اقتصادی (مسئله اجتماعی غالب) را گرفته است؛ به عبارت دیگر در جامعه مدرن عقلانیت‌صوری - کارآمدترین وسایل برای نیل به هر مقصودی - جای عقلانیت‌ذاتی؛ عقلانیت معطوف به ارزش، را گرفته است (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۵۱).

انتقاد از فرهنگ: این مکتب فرهنگ توده‌ای را که محصول «صنعت فرهنگی» است، فرهنگ جهت‌داده‌شده، غیر خودجوش، چیزواره‌شده و ساختگی و نه یک چیز واقعی تعریف کرده است. نظریه‌پردازان انتقادی فرهنگ جامعه مدرن را با دو ویژگی «دروغین» و «سرکوبگر» توصیف می‌کنند که رسانه‌های همگانی به صورت بسته‌بندی شده انتشار می‌دهند و مردم را با خرافت‌کردن در حالت انفعال نگه می‌دارند. (ریتزر، ۱۳۸۳، ص ۲۰۴). بودریار، متفکر تندرو مابعد نوگرا، ایده انتقادی مذکور را به نحو رساتری بیان کرده



است؛ بودریار معتقد است رسانه‌ها، الگوهای سیبرنتیک و نظام‌های هدایت‌کننده، فرآوری اطلاعات، سرگرمی و صنعت‌های دانش و نظایر آن بر جامعه معاصر چیرگی یافته‌اند. جهان معاصر جهان شبیه‌سازی‌هاست. با از بین رفتن تفاوت نشانه‌ها و واقعیت، تشخیص چیزهای واقعی از چیزهایی که با توجه واقعیت شبیه‌سازی شده، بیش از پیش دشوارتر می‌شود. بودریار جهان را به فرا واقعیت^۴ توصیف می‌کند (همان، ۱۳۸۳، ص ۸۱۸).

ج) مفاهیم مورد استفاده

قوت یک مکتب به مفاهیمی است که به جامعه علمی عرضه کرده و شمول یافته است. میزان کاربرد مفاهیم ابداعی یک مکتب نشان از مقبولیت و توفیق آن در عرصه‌های علمی است؛ از این‌روی معرفی مفاهیم مورد استفاده مکتب انتقادی، ضمن معرفی محتوای آن، جایگاه این مکتب را در میان نظریه‌ها نشان می‌دهد. البته مفاهیم مورد بررسی صرفاً بر ساخته این مکتب نیست؛ برخی از مفاهیم را از سایر اندیشمندان عاریه گرفته و برجسته ساخته است. به هر حال معرفی اجمالی این مفاهیم ارتباط این مکتب با سایر مکاتب و آبخورهای فکری را نشان می‌دهد.

خرد ابزاری

خرد ابزاری^۵ مورد توجه کتاب‌های دیالکتیک روشنگری (۱۹۷۲)، از آدورنو و هورکهایمر، افول خرد (۱۹۷۴) از هورکهایمر و انسان تک‌ساحتی (۱۹۶۴) از مارکوزه قرار گرفته است. اصطلاح ابزاری دارای دو بعد می‌باشد: شیوه‌ای برای نگاه کردن به جهان و شیوه‌ای برای نگاه کردن به معرفت نظری. نگاه ابزاری جهان را همچون ابزار و وسایل تلقی می‌کند که از آنها می‌توان برای تحقق مقاصد خویش استفاده نمود؛ پس هیچ چیز ارزش ذاتی ندارد. ارزش همه‌اشیا همانند درخت و کتاب به کارایی آنها در برآورده ساختن نیازهای ما بسته است، حتی عشق خالص به همسر معطوف نیست، بلکه ارزش وی در رفع نیازهای زوج خویش است. پس حقیقت، ارزش غایی نیست. نگاه ابزاری به معرفت بدین معناست که معرفت نظری همچون فلسفه اصالت ندارد، بلکه فلسفه خدمتگزار علم است، فلسفه می‌تواند در حل مسائل مفهومی که علم به آنها می‌پردازد، یاری‌رسان باشد. پس علم از ارزش‌گذاری جداست. علم می‌تواند مؤثرترین وسیله را برای رسیدن به هدف

4. Hyperreality.
5. Instrumental Reason.

در اختیار ما قرار دهد، اما درباره هدف حرفی ندارد.

خرد ابزاری به افراد انسانی همچون ابزار می‌نگرد، به طوری که دیگر نمی‌توان افراد را برخوردار از صداقت، حقوق و وظایف خاص خود به شمار آورد، بلکه دارندگان خصوصیات و مهارت‌هایی‌اند که می‌توان از آنان در جهت تأمین مقاصدی به جز خواست خودشان استفاده کرد (کرایب، ۱۳۷۸، ص ۲۷۱ - ۲۷۳).

فرهنگ تک‌ساحتی

مکتب فرانکفورت چهره‌ای نوستالژیک از فرهنگ دوران مدرن ارائه می‌کند که همواره در حسرت دوران پیش از مدرن است؛ به بیان مارکوزه^۶ در کتاب انسان تک‌ساحتی^۷ (۱۹۶۴)، انسان‌ها توانایی‌ها و امکانات معینی دارند که در جوامع مدرن از آنها گرفته شده است. جامعه صنعتی از حیث ثروت، رفاه مادی و توسعه اقتصادی چیزی کم ندارد و تسلط انسان بر طبیعت در این جامعه گسترش یافته است، اما در جامعه مدرن صنعتی «از رهگذر تکنولوژی، فرایندهای فرهنگ، سیاست و اقتصاد درهم می‌آمیزند و سیستمی به وجود می‌آورند که با دخالت در تمامی شئون زندگی، انسان‌ها را می‌بلعد و هر جهشی را واپس می‌زند» (مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۳۳).

فرهنگ مدرن محصولات بی‌خطر و استاندارد تولید می‌کند که متناسب با تقاضاهای وسیع‌تر اقتصاد سرمایه‌داری است. این امر با بازنمایی زندگی «متوسط»، با هدف سرگرمی یا هیجان‌آفرینی محض، به اغواگراییانه‌ترین و واقع‌گرایانه‌ترین شکل ممکن صورت می‌گیرد. صنعت فرهنگی چنان موفق است که هنر و زندگی دیگر کاملاً از یکدیگر جدا نیستند، بلکه «فرهنگ توده‌ای» انعکاسی از هنر سطح بالاست (دورینگ، ۱۳۷۸، ص ۴۰). این روند، در دوره پسامدرن، چندان تشدید می‌شود که به زعم منتقدان پست‌مدرنیته، جهان اصل گم‌گشته و «رفتار جوامع بر پایه عقل و منطق استوار نبوده و نخواهد بود» (مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۲۶).

صنعت فرهنگ

آدورنو و هورکهایمر در مقاله «صنعت فرهنگ؛ روشنگری به مثابه فریب توده»، در دهه ۱۹۴۰، تصویری از جامعه مدرن ارائه می‌کنند که توان ترویج آزادی و فردیت راستین



و نیز توان بازنمایی شرایط واقعی وجود را از دست داده است. صنعت فرهنگ در دو سطح مطرح است. در یک سطح به تجاری شدن فرهنگ اشاره دارد. به جای اینکه با مقوله فرهنگ با رویکرد فرهنگی تعامل گردد با رویکرد تجاری برخورد می‌شود. صنایع فرهنگی بدون در نظر گرفتن ارزش‌های ذاتی، سود و فایده را در نظر می‌گیرند. بدین ترتیب فرهنگ یکدست و به عبارت دیگر توده‌ای در جامعه غلبه پیدا می‌کند. سطح دیگر به تأثیرگذاری مفرط صنایع فرهنگی همانند تلویزیون بر روابط اشخاص اشاره دارد که این بار، نه محتوا، بلکه ماهیت تکنولوژی نو است که زیست‌جهان مردم را متأثر می‌سازد. بنا بر استدلال آدرنو تکنولوژی و آگاهی تکنولوژیک موجب پیدایش پدیده جدیدی در قالب «فرهنگ انبوه»، یک دست و بی‌ریشه گشته‌اند که هرگونه نقد و انتقاد را مسکوت می‌گذارد و عقیم می‌سازد (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۲۳).

طبق تعریف یونسکو در سال ۱۹۸۲، «یک صنعت فرهنگ‌سازی هنگامی موجودیت می‌یابد که کالاها و خدمات فرهنگی در راستای اهداف صنعتی و تجاری یعنی در مقیاس وسیع و هماهنگ با راهبردی مبتنی بر توجهات اقتصادی و نه هرگونه توجهی به توسعه فرهنگی تولید و باز تولید و ذخیره و توزیع شود» (پین، ۱۳۸۶، ص ۳۸۳).

د) نقدهای وارد بر نظریه انتقادی

نظریه‌پردازان اجتماعی به مکتب انتقادی فرانکفورت نقد زده‌اند. اشاره به برخی از این نقدها در کشف ابعاد مختلف این مکتب مؤثر خواهد بود.

اول مکتب فرانکفورت به این دلیل مورد انتقاد قرار گرفته که موضعی ضد تاریخی اتخاذ کرده است. این مکتب رویدادهایی همانند نازیسم در دهه ۱۹۳۰، ضد یهودیگری در دهه ۱۹۴۰ و شورش‌های دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ را بدون توجه به زمینه‌های تاریخی بررسی می‌کند. به زعم منتقدان، این مکتب از ریشه‌های مارکسیستی که ذاتاً باید تاریخی باشد، فاصله گرفته است.

دوم: این مکتب اقتصاد را در تحلیل‌هایش به کلی نادیده می‌گیرد. هر چند ممکن است تلقی مارکسیستی زیربنابودن اقتصاد چندان اعتباری نداشته باشد، اما نباید نقش اقتصاد را که یک متغیر تأثیرگذار است، به کلی نادیده گرفت (ریتزر، ۱۳۷۸، ص ۲۱۰).

سوم: این مکتب با اتخاذ رویکرد کلان در تحلیل‌های خویش از تحقیقات تجربی غفلت ورزیده است. «علی‌رغم هدف اصلی مؤسسه فرانکفورت مبنی بر گسترش و رواج تحقیقات بین‌رشته‌ای، دامنه علائق این مکتب در واقع بی‌اندازه محدود گردید. تحلیل این

مکتب، به‌ویژه در دوران بلوغ، از ساختار طبقاتی یا روند تکامل تاریخی طبقات با هیچ تجربه‌ای مؤید نیست و به نظر می‌رسد صرفاً بر انواعی از دانش [مبتنی بر] خرد متعارف یا عقل متعارف متکی است، لیکن تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناختی جدی، وضعیت نسبتاً پیچیده‌تر و مبهم‌تری را آشکار می‌سازند» (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۸۲-۸۶).

چهارم: نظریه انتقادی به نقد جامعه و سایر نظریه‌ها اکتفا نموده و راهکاری برای حل مسائل ارائه نکرده است؛ به عبارت دیگر بدیلی برای نظریه‌های مورد انتقاد سازماندهی نکرده است. هر چند این ضعف تا حدودی در اندیشه‌های هابرماس رفع شده است. پنجم: مواضع افراطی ضد اثبات‌گرایی را در روش‌شناسی مخاطبان رسانه‌ای ارائه می‌کند و برای تداوم و بازسازی آن هیچ کوششی نمی‌کند.

ششم: مطالعات انتقادی ارتباطات ذهنیت‌محورند و رویکردهای موشکافانه تعقلی را عامل اصلی تحلیل رسانه و مخاطب قلمداد می‌کنند و فاقد روش‌های ثابت پژوهشی‌اند (آذری، ۱۳۸۳، ص ۲۶).

۲. مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام

الف) تاریخچه

تاریخچه مکتب انتقادی بیرمنگام با مجمع دانش‌آموختگان دانشگاه بیرمنگام عجین شده است. ریچارد هوگات «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر»^۸ را در سال ۱۹۶۴ در دانشکده زبان انگلیسی پایه‌گذاری کرد. مدیران بعدی این مرکز استوارت هال و ریچارد جانسون بودند. استوارت هال تا سال ۱۹۷۹ مسئولیت امور مرکز را به عهده داشت. در این دوره انتشار مجله «کارهای عملی در مطالعات فرهنگی»^۹ (wpcs) که در سال ۱۹۷۲ آغاز شد، نقش مهمی ایفا نمود. هال و همکارانش در مرکز رشته مطالعات فرهنگی، فرهنگ را چنان گسترده تعریف کردند که شامل مجموعه‌ای فراتر از آثار ادبی یا سایر صورت‌های «روشنفکرانه» آن می‌شد. هال اصرار داشت که انسان‌ها صرفاً دریافت‌کنندگان منفعل پیام‌ها نیستند، بلکه فعالانه آنها را تفسیر می‌کنند (سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۱۷۹). اعضای این مرکز، تحقیقات بین‌رشته‌ای مؤثری در زمینه‌های فرهنگ،



رسانه‌ها، جوانان، آموزش، جنسیت و نژاد ارائه نمودند (پین، ۱۳۸۶، ص ۶۰۶).
مطالعات فرهنگی از آثار متفکرانی همچون ماتیوآرنولد (۱۸۸۸ - ۱۸۲۲ م) نویسنده کتاب فرهنگ و آناشسی (۱۹۶۹)، فرانک ریموند لیویس (۱۸۷۸ - ۱۸۸۵ م) مؤلف کتاب تمدن توده‌ای و واقعیت فرهنگی (۱۹۳۰)، جرج لوکاج نویسنده تاریخ و آگاهی طبقاتی و مبدع مفهوم «چیزوارگی و آگاهی طبقاتی»، آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی و نویسنده مقاله معروف «انقلاب علیه سرمایه» به خصوص در مفهوم هژمونی (تفوق یا استیلا) تأثیر پذیرفت (معمد نژاد، ۱۳۸۳، ص ۳۶).

ریچارد هوگارت (متولد ۱۹۱۸ م) نویسنده کتاب کاربردهای سوادآموزی: جنبه‌های زندگی طبقه کارگر با توجه خاص به نشریه‌ها و سرگرمی‌ها (سال ۱۹۵۷)، ویموند ویلیامز نویسنده کتاب فرهنگ و جامعه (سال ۱۹۶۳) و استوارت هال مؤلف کتاب هنرهای مردمی (سال ۱۹۶۴) از بنیانگذاران مکتب بیرمنگام به شمار می‌روند (همان، ص ۳۴).

مکتب بیرمنگام در تاریخچه خود چهار مقطع زمانی را پشت سر گذاشته است. این چهار مقطع عبارت‌اند از: ملی مردمی، متنی نمایشی، جهانی پساذات باوری و حکومت‌گرایی - سیاسی. هر چند این مقاطع از نظر زمانی با یکدیگر همپوشانی دارند و بیشتر نقاط عطف فکری و رویکردی محسوب می‌شوند، هر کدام از این مقاطع، ملاک‌ها و اهداف و پیش‌فرض‌های متفاوتی را برای مطالعات فرهنگی به ارمغان آورده‌اند. مقطع ملی - مردمی از مارکسیسم، متدولوژی جامعه‌شناسی کلاسیک و ترکیبی از فلسفه قاره‌ای استفاده می‌کند تا مسائل مربوط با زیرفرهنگ‌های مورد علاقه جوانان و عامه مردم را کشف کند. مقطع متنی - نمایشی از تحلیل ادبی برای بررسی فرهنگ مردم، زندگی روزمره، رسانه‌ها و فیلم بهره می‌گیرد. مقطع جهانی - پساذات باوری بر مسئله هویت تأکید می‌گذارد، به‌ویژه هویت‌هایی مانند اقلیت‌های قومیتی و امثال آنها. مقطع چهارم با حکومت و سیاست سروکار دارد که هنوز هم ادامه دارد و در حال تکوین است و بر نهادها و خط‌مشی‌هایی متمرکز می‌کند که رویه و عرف فرهنگی را ایجاد و کنترل می‌کنند (روجک، ۱۳۹۰، ص ۱۲۷-۱۲۳).

مکتب بیرمنگام با توجه به تحولات فوق، همچنان که اسلک خاطر نشان می‌کند، ضمن تأثیرپذیری از رویدادهای فرهنگی و واقعیات سیاسی در حوزه‌های مختلف همچون سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی و ارتباطات تأثیر به‌سزایی داشته و نگاه‌های جدید ارائه نموده است (اسلک و دیگران، ۱۳۸۲، ص ۹۴-۹۵).

ب) محتوای انتقادی

شاید به دلیل تنوع مطالعات فرهنگی نتوان محتوای انتقادی این مطالعات را که مکتب بیرمنگام در آن تا حدودی به محوریت کانونی دست یافته، در چند مفهوم خلاصه کرد؛ زیرا مطالعات فرهنگی مجموعه‌ای همگن از نظریه‌ها و روش‌های تحقیق نیست. استوارت هال (۱۹۹۲) می‌گوید: «مطالعات فرهنگی گفتمان‌هایی چندگانه دارد و مجموعه‌ی کاملی از شکل‌بندی‌ها را شامل می‌شود و بزنگاه‌ها و برهه‌های تاریخی خاص خود را داشته است. مطالعات فرهنگی انواع تحقیقات متفاوت را در بر می‌گیرد... هیچ‌گاه مجموعه‌ی تغییرناپذیری از شکل‌بندی‌ها نبود، خط سیر واحدی نداشت و بسیاری از نظریه‌پردازان آن دیدگاه‌های متفاوتی داشتند و دارند، دیدگاه‌هایی که همگی مورد مجادله بوده‌اند» (استوری، ۱۳۸۶، ص ۱۴).

به هر حال با کمی تسامح می‌توان رویکردهای نظری ذیل را به مطالعات فرهنگی به‌ویژه مکتب بیرمنگام نسبت داد.

انتقاد از اثبات‌گرایی: از ویژگی‌های مهم مطالعات فرهنگی در مقابل رویکردهای پوزیتیویستی و اثباتی غالب بر علوم اجتماعی، توجه به مقوله ذهنیت و ابعاد کیفی و غیر ملموس زیست‌جهان انسان‌هاست. این امر سبب ملاحظه سطوح ذهنی و تفهیمی دنیای فردی، اجتماعی و اتخاذ موضع تفسیری و هرمنوتیکی در مطالعه پدیده‌های انسانی می‌گردد (جانسون، ۱۳۷۸، ص ۲۳۹).

محققان مطالعات فرهنگی در تحقیقات خود از روش‌های پژوهشی کیفی به‌ویژه از فنون مصاحبه عمیق و ساخت‌نیافته، مشاهده همراه با مشارکت و تحلیل گفتمان بهره می‌برند. روش تحلیل محتوا، روش‌های ساخت‌گرایانه و نشانه‌شناختی نیز از جمله روش‌های مطالعات فرهنگی است (Turner, 2003). پیامد طبیعی این رویکرد، فراروی از گفتمان ژرف‌نظری و اندیشه‌های انتزاعی مختص به نهادهای آموزش عالی و محیط‌های آکادمیک و چرخش به سمت نوعی قوم‌نگاری و مطالعات بیشتر توصیفی در خصوص موضوعات فرهنگی - اجتماعی معاصر است.

توجه به مخاطب فعال: مطالعات فرهنگی عمدتاً مخاطبان فعال را محور مطالعات خویش قرار داده است و برخلاف ساختارگرایان و مکتب فرانکفورت که ساختارهای کلان به‌ویژه پیام‌سازان را مورد توجه قرار می‌دادند، بیشتر بر مخاطبان فعال متمرکز گردید. رویکرد مطالعات فرهنگی با اذعان به خلاقیت مخاطبان به مطالعه آنان پرداخته است و در



صدد روشنگری و به تعبیر هابرماس «رهایی بخشی» است (شکرخواه، ۱۳۸۴، ص ۱۵). از دیدگاه مطالعات فرهنگی مخاطبان به دلیل تفاوت در پیشداشته‌ها، تجربیات، ساختارهای شناختی و عاطفی در مواجهه با یک پیام از توانایی‌های گوناگونی در گزینش آگاهانه و درگیر شدن در تعاملات هرمنوتیکی و اتخاذ رویکردهای تفسیری برخوردارند؛ به همین دلیل استوارت‌هاال مفهوم «رمزگذاری» را اشاره به فرایندی می‌داند که رسانه‌ها از طریق آن اطلاعات و ارتباطات را به صورت متن سازماندهی می‌کنند تا قرائت یا خوانشی را که ترجیح می‌دهند در تماشاگران ایجاد کنند، از سوی دیگر مفهوم «رمزگشایی» را اشاره به فرایندی می‌داند که مخاطبان به آنچه رسانه‌ها عرضه می‌کنند نسبت می‌دهند و بدین ترتیب معانی مسلط را به معارضه می‌کشند (روجک، ۱۳۹۰، ص ۸۲-۸۳).

بنابراین تحقیقات ارتباطی که رسانه‌ها را «نیروهای ایدئولوژیکی و فرهنگی در درون وضعیت سلطه‌آمیز و نهایتاً مولد ایدئولوژی برای تأثیرگذاری بر مخاطبان» تلقی می‌نمودند، بعدها به ریاست استوارت‌هاال به مطالعات قوم‌شناسانه درباره خرده‌فرهنگ‌ها و روابط آنها با فرهنگ‌های مسلط و مقاومت در برابر آن معطوف گردید (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۴).

مروری به عنوان‌های برخی از پژوهش‌های صورت‌گرفته در این مکتب، همانند برنامه تلویزیونی روزانه در سطح وسیع ملی (۱۹۷۸) نوشته دیوید مورلی پژوهشگر فعال «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» دانشگاه بیرمنگام و تماشای دالاس: سریال‌ها و خیال‌پردازی ملودراماتیک (۱۹۸۲) نوشته خانم بین‌آنگ و پژوهش دیوید مورلی با عنوان مخاطبان برنامه تلویزیونی سراسری انگلستان که در سال ۱۹۸۰ انتشار یافت، نشان‌گر ایش مکتب بیرمنگام به مطالعات درباره مخاطبان است (معمد نژاد، ۱۳۸۳، ص ۳۶).

پیامد مطالعات مخاطب‌محور به‌منصه‌رسیدن تئوری «استفاده و رضامندی» در برابر نظریات قالبی همچون تزریق زیرجلدی^{۱۰} و تئوری گلوله‌ای^{۱۱} ویلبرات شران و تئوری پاسخ محرک دفلور و بال ویچ (۱۹۶۵) است که روند ارتباطات را یکسویه و بالا به پایین می‌دانستند. مکتب بیرمنگام با عطف توجه به رضامندی، مخاطبان را کنشگر فعال در نظر

10 -Hypodermi Needle.

11 -Bullet Theory.

می‌گیرد؛ بنابراین حکومت‌ها نمی‌توانند با بهره‌گیری از رسانه‌ها هرآنچه در سر می‌پرورانند ظهور دهند و عصر هیتلر به سر رسیده است.

توجه به مطالعات خُرد: مکتب مطالعات فرهنگی در برابر ساختارگرایی و کل‌نگری مکتب انتقادی به مطالعات بین‌رشته‌ای، خُردنگر و تنگ‌دامنه روی می‌آورد. در واقع وجه مشترک ساختارگرایی - کارکردی و مکتب فرانکفورت اتخاذ رویکرد کلان‌نگر و سامان پژوهش‌های پهن‌دامنه می‌باشد. بدین ترتیب گاهی اوقات در دام فلسفه گرفتار می‌شوند. مطالعات فرهنگی با نقد رویکرد مذکور، با تأثیرپذیری از روش‌شناسی مردمی^{۱۲} به پژوهش‌های خُردنگر در زمینه مخاطبان روی می‌آورد. این پژوهش‌ها به عاملیت انسانی بیش از ساختارهای کلان عطف توجه می‌کنند (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۳۱).

نگاه اجمالی به برخی پژوهش‌های این حوزه همچون راه‌رفتن در شهر نوشته دوسرتر، هیستری بورژوازی و سبک کارناوال نوشته پتر استالیبراس و آلن وایت، مراکز خرید نوشته میگن موریس، نگاهی به ویژگی‌های هوی متال به عنوان یکی از گونه‌های موسیقی راک نوشته ویل استرا، ویژگی‌های ورزش‌دوستان نوشته پیر بوردیو که سایمون دورینگ آن را در کتاب **مطالعات فرهنگی** انعکاس داده، نشان‌گر این مکتب به مطالعات تنگ‌دامنه است (دورینگ، ۱۳۷۸).

مکتب مطالعات فرهنگی با اتخاذ رویکرد مذکور به ملغمه‌ای از پژوهش‌های خردنگر تبدیل شده است که شالوده آن را در کشورها گوناگون ریخته‌اند. نظریه پردازان فرانسه (لوئی آلتوسر، رولان بارت، پی‌یر بوردیو، میشل دو سرتو، میشل فوکو، ژاک لاکان) آلمان (کارل مارکس، ماکس وبر)، اتریش (زیگموند فروید)، ایتالیا (گرامشی)، روسیه (میخائیل، باختین، والتین، ولوشینوف)، سوئیس (فردینان دو سوسور) و... در پژوهش‌های مکتب بیرمنگام تأثیر داشته و مفاهیم برساخته آنان در نوشته‌های ریچارد هوگات، ریموند ویلیامز، تامپسون و استوارت هال (صاحب‌نظران این مکتب) انعکاس یافته است (استوری، ۱۳۸۶، ص ۱۵).

توجه به فرهنگ عامه: مکتب بیرمنگام با اتخاذ رویکرد انتقادی به مکاتب مارکسیستی



و همچنین مکاتب نخبه‌گرا به مطالعه «فرهنگ عامه‌پسند»^{۱۳} روی آورد. از یک سو سنت نخبگانی وجود داشت که فرهنگ را در قالب ادبیات روشنفکری، هنر، موسیقی و تئاتر تعریف می‌کرد، از سوی دیگر مارکسیست‌ها و بسیاری از جامعه‌شناسان فرهنگ را به ایدئولوژی تقلیل دادند و تضاد طبقاتی با منشأ اقتصادی را عامل محرک تاریخ قلمداد کردند. مکتب بیرمنگام می‌خواست از نگرشی به فرهنگ دفاع کند که آن را به اقتصاد سیاسی یا فرهنگ والا تقلیل ندهد.

مطالعات فرهنگی این تلقی را که فرهنگ والا منبع ارزش‌هاست و فرهنگ عامه فرهنگی پست باطل می‌داند و در مقابل به فرهنگ عامه و پیوند آن با روابط و مناسبات قدرت می‌پردازد (دورینگ، ۱۳۷۸). مکتب بیرمنگام در برابر سنت نخبه‌گرا استدلال می‌کرد که فرهنگ والا تنها جنبه‌ای از فرهنگ است. مطالعه فرهنگ باید شامل فرهنگ عامه‌پسند باشد که در میان مردم رواج دارد. فرهنگ پیش از آنکه از جنس اموری همچون موزه‌ها و گالری‌ها و آثار برنده جوایز ادبی باشد به معانی - هنرآرها، ارزش‌ها، باورها و ایده‌آل‌ها - مربوط می‌شود که خمیرمایه زندگی روزمره را تشکیل می‌دهند.

به همین دلیل یکی از مهم‌ترین مباحث مد توجه در حوزه مطالعات فرهنگی سؤال‌هایی است که توجه محققان و متفکران این حوزه را برانگیخته است، سؤال‌هایی از قبیل اینکه چگونه مردم تلویزیون نگاه می‌کنند، چگونه از غذای زودآماده استفاده می‌کنند، در چه مراسمی شرکت می‌کنند. علاوه بر این موارد، تأثیرات رسانه، موسیقی‌ها، فعالیت‌های ورزشی و مانند آنها بر فرهنگ عمومی مردم جزء موضوعات مطالعات فرهنگی به شمار می‌آیند (Turner 2003, p.2). این موضوعات، ما را به این نتیجه رهنمون می‌سازند که زندگی روزمره و فرهنگ عامه دو موضوع اصلی مطالعات فرهنگی‌اند.

ج) مفاهیم مورد استفاده

این مکتب به دلیل تنوع حوزه‌های مطالعاتی، ماهیت میان‌رشته‌ای و عدم التزام به روش‌شناسی ویژه، خوشه‌چین مفاهیم سایر مکاتب بوده، به‌ویژه از مفاهیم برساخته «نشانه‌شناسی»^{۱۴} بیشترین بهره را برده است. کمتر مفهومی را می‌توان یافت که انحصار به مکتب بیرمنگام داشته باشد. مهدی‌زاده در بخشی از مقاله خویش با عنوان «مطالعات

13. Popular Culture.

14 -semiology.

فرهنگی، رهیافتی انتقادی به فرهنگ و جامعه نو» به اصول و مفاهیم این حوزه پرداخته است که انحصاری به مکتب بیرمنگام ندارد (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۲-۳۵). حال به برخی از این مفاهیم اشاره می‌شود:

فرهنگ: فرهنگ در مطالعات فرهنگی، عبارت است از نحوه زندگی کردن انسان‌ها در طبیعت که شامل جنبه‌های زیست‌شناختی زندگی انسان هم می‌شود. فرهنگ آن معانی مشترکی است که انسان‌ها ایجاد کرده و در زندگی روزمره با آنها سروکار دارند. فرهنگ واجد ذات نیست، در متونی خاص تجسم نمی‌یابد، بلکه باید گفت: فرهنگ عبارت است از رفتارها و فرایندهای معناسازی با متونی که در زندگی روزمره با آنها سروکار داریم. بنابراین «در حیطه فرهنگی هیچ چیز ذاتی و جهانشمولی وجود ندارد و فرهنگ در زمان‌ها و مکان‌های خاص شکل متفاوتی به خود می‌گیرد» (بارکر، ۱۳۸۷، ص ۱۸).

متن:^{۱۵} بنا به تعریف جان فرا،^{۱۶} «مفهوم متن به معنایی بسیار دقیق در مطالعات فرهنگی به کار می‌رود. متن، جایگاهی نیست که معانی در آن در یک سطح واحد از نگارش (نوشتار، گفتار، فیلم، لباس...) بر ساخته شوند، بلکه به صورت در میان قراردادن چیزی بین «سطوح» مختلف عمل می‌کند. برای مثال اگر یک مرکز خرید را بر مبنای الگوی متنیت در نظر بگیریم، آن‌گاه متن رفتارها و ساختارهای نهادی و شکل‌های پیچیده‌ای از کنشگری آنها، شرایط حقوقی و سیاسی و مالی وجود، همچنین جریان‌های خاصی از قدرت و دانش به‌علاوه سامان چند لایه‌ای خاص از معنا را شامل می‌گردد» (استوری، ۱۳۸۶، ص ۱۷).

بینامتنیت:^{۱۷} مطالعات فرهنگی جامعه مورد مطالعه را یک متن می‌داند، اما هیچ متنی را نباید به صورت مجزا یا در خلأ در نظر گرفت. بینامتنیت که کریستوا معرفی کرده، به اتصالات مختلف در شکل و محتوا می‌پردازد که هر متن را به متون دیگر پیوند می‌دهند. هر متن در ارتباط با متون دیگر است. متون بافت‌هایی مثل ژانر را به وجود می‌آورند که متون دیگر در آنها ساخته و تفسیر می‌شوند (چندلر، ۱۳۸۶، ص ۲۷۸). بنابراین یک متن

15 -Text.

16 -John Frown.

17 -Intertextuality.



پدیده‌ای مستقل نیست، بلکه از متون دیگری ساخته شده است. در این صورت، تفسیری که برای خواننده از هر متن به دست می‌آید، بستگی به مناسبات آن متن با متون دیگر دارد (ادگار و سجویک، ۱۳۸۷، ص ۷۲).

درون‌متنیت:^{۱۸} درحالی که اصطلاح بینامتنیت به‌طور عادی برای ارجاع به روابط با دیگر متون به کار می‌رود، درون‌متنیت به روابط درونی که در داخل متن وجود دارند می‌پردازد. هر متن شامل چندین رمز است که با همدیگر روابط همنشینی دارند (چندلر، ۱۳۸۶، ص ۲۸۷).

نشانه‌شناسی:^{۱۹} تولید فرهنگی، معنایی بسیار اساسی دارد. اگر تنها شیوه «فهم»، بازنمایی با زبان باشد، ما به بعضی روش‌های بازنمایی یعنی روش‌های تولید معنا نیاز داریم و آن علم نشانه‌شناسی است. نشانه‌شناسی مکانیزم به‌کارگیری مدل ساختاری زبان از طریق همه نظام‌های دلالت‌کننده و فراهم‌کردن روش تحلیل علمی و دقیق است (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۶).

نشانه چیزی است که می‌تواند به صورت دلالت‌مند جایگزین چیزی دیگر شود. ضرورتی ندارد این چیز دیگر، آن هنگام که نشانه‌ای به جایش می‌نشیند، حتماً وجود داشته باشد. پس نشانه‌شناسی در اصل رشته‌ای است که به مطالعه هر آنچه می‌توان برای دروغ‌گفتن به کار برد، می‌پردازد (پین، ۱۳۸۶، ص ۷۶۱).

رمزگان:^{۲۰} تفسیر متون به وجود رمزگان یا قراردادهای ارتباطی بستگی دارد. بنابراین معنای نشانه به رمزی که در آن قرار گرفته بستگی دارد. رمزگان نشانه‌ها را به نظام‌های معنادار تبدیل می‌سازد. قراردادهای رمزگان بُعدی اجتماعی در نشانه‌شناسی‌اند. در واقع همان‌طور که استوارت هال گفته «بدون کارکرد یک رمز، هیچ گفتمان قابل درکی وجود ندارد» (چندلر، ۱۳۸۶، ص ۲۲۰). مفهوم جامعه به وجود این نظام‌های دلالتی وابسته است. وقتی نشانه‌شناسان به مطالعه، فرایندهای فرهنگی می‌پردازند، اشیا یا کنش‌هایی را که برای اعضای گروه‌های فرهنگی معنا دارند، نشانه می‌گیرند و به دنبال درک نقش‌ها یا قراردادهای فرایند تولید معنا در فرهنگ می‌باشند. تحلیل نشانه‌شناختی هر متن یا فرایند

18 -Interateyтуality.

19 -Semiology.

20 -Codes.

شامل در نظر گرفتن چندین رمزگان و روابط آنهاست.

بازنمایی:^{۲۱} یکی از مفاهیم مهم در مطالعات فرهنگی «بازنمایی» است، به این معنا که آیا واژه‌ها و نشانه‌ها واقعیت را آن گونه که هست نشان می‌دهند یا نه؛ به عبارت دیگر این پرسش مطرح است که آیا میان خود واقعیت آن گونه که هست و آن گونه که ما آن را می‌فهمیم، شکافی وجود دارد یا نه. بخش در خور توجهی از مطالعات فرهنگی حول پرسش از بازنمایی متمرکز شده است. بدین معنا که چگونه جهان به لحاظ اجتماعی برای ما و از طریق ما به شیوه‌ای معنادار بازنمایی می‌شود. بازنمایی عبارت است از فرایند معنادادن به واقعیت در بستر اجتماعی و فرهنگی خاص. حال معتقد است مفهوم بازنمایی جایگاه جدید و مهمی در مطالعات فرهنگی یافته است؛ چراکه معنا و زبان را با فرهنگ پیوند می‌زند. او می‌گوید: بازنمایی عبارت است از کاربرد زبان، نشانه‌ها و تصاویر که نماینده یا معرف چیزها هستند (هال، ۱۳۹۱، ص ۳۲).

هژمونی:^{۲۲} این واژه با معادل‌های فارسی استیلا و تفوق و سلطه اصطلاحی مشتق از واژه یونانی Hegemon (رهبر، فرمانده، حاکم) است که معمولاً متفکران نومارکسیست در اشاره به سلطه سیاسی به کار می‌برند. این مفهوم در آثار آنتونیو گرامشی (۱۹۷۱) اهمیت ویژه‌ای یافته و بر این ایده اشاره دارد که غلبه اقتصادی و سیاسی یک طبقه به صورت سازمانی با استیلا فکری و فرهنگی پیوند دارد (پین، ۱۳۸۶، ص ۷۹). این مفهوم که در مکتب فرانکفورت کاربرد بیشتری دارد، به حوزه مطالعات فرهنگی نیز راه یافته است؛ برای مثال بورديو از چهار نوع سرمایه نام می‌برد که هر کدام یک «میدان» را شکل می‌دهد.

۱. سرمایه اقتصادی: انواع دارایی مالی و مادی شامل مالکیت خصوصی یا عمومی؛
۲. سرمایه فرهنگی: خصوصیات فکری، تربیتی و آموزشی، کالاهای و مهارت‌های فرهنگی؛

۳. سرمایه اجتماعی: عضویت در گروه‌های اجتماعی یا خانوادگی؛

۴. سرمایه نمادین: آوازه، شهرت و به‌طور کلی خصوصیات اخلاقی.

هر چند میدان طبقات اجتماعی در اندیشه بورديو گسترده‌ترین میدان است، اما میدان



قدرت مهم‌ترین میدان می‌باشد. به زعم شوارتز میدان قدرت به منزله نوعی فرامیدان اصل سازمان‌دهنده تمایز و منازعه در همه میدان‌هاست. میدان قدرت طبقه اجتماعی مسلط را طراحی می‌کند (جمشیدیها، ۱۳۸۶، ص ۲۳-۲۵) و در این بین، میدان قدرت بر سایر میدان‌ها هژمونی دارد.

د) نقدهای وارد بر مطالعات فرهنگی

مکتب بیرمنگام که از مهم‌ترین مکاتب انتقادی است، از منظرهای مختلف و گاهی متعارض مورد انتقاد قرار گرفته است، این انتقادات را می‌توان به ترتیب ذیل گونه‌شناسی کرد.

اول: از نظر بعضی از دانشگاهیان استدلال‌های مربوط به خودبنیادی فرهنگ که اصحاب مطالعات فرهنگی بدان معتقدند، با این اصرار در تضاد است که فرهنگ اساساً با قدرت شکل می‌گیرد. به نظر می‌رسد مکتب بیرمنگام از یک سوی با فاصله‌گرفتن از جبرگرایی اقتصادی به فرهنگ اصالت می‌بخشد، از سوی دیگر تحت تأثیر فوکو، با ربط‌دادن فرهنگ به قدرت از آن اصالت‌زدایی می‌کند (Turner, 2003, p.23). این اندیشه‌ها فقط می‌خواهند بحث درباره جبرگرایی اقتصادی یا سیاسی را به زمان دیگری موکول کنند. این انتقاد به مقطع اولیه مطالعات فرهنگی و کارهای گرامشی‌وار و آلتوسری‌وار آن ناظر است (اسمیت، ۱۳۸۷، ص ۲۶۲).

دوم: برخی همچون هاریس^{۲۳} (۱۹۹۲) معتقدند مطالعات فرهنگی به اندازه کافی به مسائل ساختاری-اجتماعی توجه نمی‌کند و تأکید بیش از اندازه‌ای بر تحلیل متون و نظام‌های نشانه‌ای دارد و در نتیجه دچار بی‌اعتنایی به پویایی نهادهای تولید آنهاست. در همین راستا میگان موریس^{۲۴} (۱۹۸۸) به «ابتدال» در مطالعات فرهنگی می‌تازد که چندان توجهی به موضوعات قدرت، قیود محدودکننده و مسئله کنترل نمی‌کند. البته این انتقاد برخلاف انتقاد پیشین، ممارست‌های رمزگذاری و رمزگشایی از پیام‌های رسانه‌ای را هدف قرار داده است. (همان).

سوم: مکتب بیرمنگام به لحاظ مفهوم‌سازی توفیق چندانی ندارد و از مفاهیم برساخته

23. Haris.

24. Meaghan Morris.

دیگر حوزه‌ها بهره می‌گیرد؛ به عبارت دیگر خوشه‌چین سایر مکاتب هم‌افق همچون نشانه‌شناسی، نوکارکردگرایی، نومارکسیسم، به‌ویژه مکتب فرانکفورت، می‌باشد. بدین دلیل، این مکتب صرفاً مجموعه آثاری با جهت‌گیری‌های متفاوت و معطوف به تحلیل انتقادی اشکال و فرایندهای فرهنگی در جوامع معاصر است (پین، ۱۳۸۲، ص ۶۷۸).

چهارم: مکتب مطالعات فرهنگی تلقی روشنی از فرهنگ ندارد؛ به عبارت دیگر آن چنان مفهوم فرهنگ را گسترده تلقی می‌نماید که همه حوزه‌ها را در بر می‌گیرد. این رویکرد از یک لحاظ امتیاز محسوب می‌شود و حق این مفهوم را ادا می‌کند، اما گستردگی مفهوم توان تمرکز بر حوزه خاص را از این مکتب سلب می‌نماید و آن را به یک مکتب پراکنده تبدیل می‌نماید؛ به عبارت دیگر در مطالعات فرهنگی، فرهنگ گستره وسیعی پیدا می‌کند و تمامی شیوه‌های زندگی را شامل می‌شود. در واقع می‌توان این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که از منظر مطالعات فرهنگی، فرهنگ تمامی اجتماع را دربرمی‌گیرد (پارسا، ۱۳۷۵، ص ۱۰۳-۱۰۶).

پنجم: مطالعات فرهنگی در نگرش خود به فرهنگ دچار نوعی تقلیل‌گرایی شده است. این تقلیل‌گرایی تمامی مظاهر اختلاف فرهنگی را به مثابه امری سیاسی در نظر می‌گیرد. در این مکتب، سیاست نه به مثابه حوزه‌ای از مبارزه سیاسی، بلکه به مثابه خود فرهنگ در نظر گرفته می‌شود؛ اگر فعالیت سیاسی به معنای تمامیت روابط اجتماعی در فضایی معین باشد، درواقع می‌توان این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که فرهنگ و سیاست یک چیزند. درواقع طبق این رویکرد، فرهنگ تمامی اجتماع را دربرمی‌گیرد؛ لذا هر گرایش فرهنگی می‌تواند به‌طور مشروع خود را «سیاسی» بداند. مطالعات فرهنگی امروزه انحلال سیاست در فرهنگ را دربر دارد (همان).

ششم: تعهدات سیاسی مطالعات فرهنگی بریتانیایی گاه ممکن است به درون تحلیل‌های دانشگاهی سرایت کرده در آنها منتشر شوند و دراین‌حال با گرایشی به رمانتیکی‌کردن امور حاشیه‌ای و منحرف همراه باشند. همچنین فعالیت‌هایی که شاید ضد اجتماعی یا غیرقانونی به شمار آیند، به شیوه‌ای مثبت همچون اشکالی از مقاومت توصیف شوند. همچنین در ارزشگذاری خرده‌فرهنگ‌های جوانان، گرایش به این است که ناخوشایندترین جنبه‌های آنها مانند تبعیض جنسی علیه زنان، خشونت یا نژادپرستی نادیده گرفته شود (همو، ۱۳۷۳، ص ۲۶۳).

هفتم: پاره‌ای از انتقادات متوجه روش‌شناسی‌های مطالعات فرهنگی‌اند. به استثنای



مطالعات توصیفی، بسیاری از پروژه‌های تفسیری مبانی محکمی ندارند، دارای بی‌طرفی ارزشی نیستند و از جنبه روش‌شناختی که در بدنه اصلی رشته‌های سنتی‌تر دانشگاهی، نظیر جامعه‌شناسی یا مردم‌شناسی یافت می‌شوند، بی‌بهره‌اند. در نتیجه قرائت‌های متون هم «امپرسیونیستی»^{۲۵} یا کل‌گرایانه و هم به لحاظ سیاسی جانبدارانه‌اند (اسمیت، ۱۳۸۷، ص ۲۶۲).

هشتم: مکتب مطالعات فرهنگی روش‌شناسی ویژه‌ای برای خود تعریف نکرده است و از انواع روش‌ها همانند روش تجربی، روش تفهیمی، پدیدارشناسی و روش اسنادی سود می‌جوید. تنوع و تکثر در نظریه و موضوع و روش سبب شده است مطالعات فرهنگی فاقد یک قلمرو نظری مشخص باشد و برخی مفاهیم مورد استفاده در آن کلی و مبهم به نظر آیند، همچنین این امر سبب شده است که این مکتب با سبک و سیاق رشته‌های مرسوم دانشگاهی سازگاری چندانی نداشته باشد. نتیجه اینکه استفاده از روش‌ها، نظریه‌ها و نظام‌های مفهومی متعدد موجب شده است تلقی مکتب واحد از مکتب انتقادی نادرست به نظر رسد. پس هرچند در دوره پست مدرن که نسبی‌گرایی به لحاظ محتوا و روش رواج یافته، مکتب بیرنگام از اقبال بیشتری برخوردار است، باید گفت یک مکتب بدون داشتن هدف، روش و موضوع واحد نمی‌تواند به حیات ثمربخش خویش تداوم ببخشد.

نهم: پژوهش‌های اصحاب مکتب بیرنگام، همچنان که خودشان اذعان دارند، از روایی^{۲۶} کافی برخوردار نیست؛ از این روی از قدرت تعمیم‌پذیری بی‌بهره است. هرچند آنان داعیه تعمیم‌پذیری یافته‌ها را ندارند.

دهم: از اشکالات وارده بر مبانی معرفتی مطالعات فرهنگی، تلاش افراطی این نظریه برای فروکاستن تمام پدیده‌ها و واقعیات بالاخص واقعیات اجتماعی به اموری قراردادی و تابع گفتمان، فرهنگ و قدرت است. در واقع می‌توان به این نکته عیب گرفت که به چه دلیل همه واقعیات و نشانه‌ها و نمادها برخاسته از فرهنگ و گفتمان موجود در جامعه محسوب می‌شود، درحالی‌که با دقت بیشتر می‌توان ریشه آنها را در طبیعت انسان‌ها جستجو کرد؛ برای نمونه خندیدن در جوامع مختلف نشانه شادی انسان می‌باشد، این رفتار

۲۵. مبتنی بر برداشت آنی محقق در مقطع خاص زمانی بدون معیار عینی سنجش.

که از نمادهای عمومی است، اگر صرفاً تابع فرهنگ یا قرارداد خاصی بود نباید چنین عمومیتی می‌داشت و می‌توانست مثلاً در جامعه‌ای نشانه‌ناراحتی و در جامعه‌ی دیگر نشانه‌عصبانیت باشد، درحالی‌که چنین نیست. حتی برخی از امور و ادراکات در امور اجتماعی مابازای بیرونی داشته و حاکی از حقیقت است (علامه طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۶۳)؛ برخی از حقایق از طریق عقل ادراک می‌شود همانند عدل و بعضی دیگر از طریق شرع که قراردادی نیست. البته مواردی وجود دارد که مابازای بیرونی ندارد و قراردادی است. بنابراین حتی در امور اجتماعی همه چیز مبتنی بر قرارداد نیست (همان، ۱۳۶۳، ج ۵، ص ۱۳ و ج ۱، ص ۲۴۴ و ۳۵۸).

یازدهم: طبق دیدگاه مطالعات فرهنگی، حقیقت ساخته‌ی مناسبات فرهنگی و زبانی است و ادعای حقیقت وسیله کسب مشروعیت قدرت و در نتیجه «سلطه» است. معرفت و اصول شناخت تحت تأثیر فرهنگ و اجتماع و بینش افراد متعدد شکل می‌گیرد. در توضیح این انتقاد می‌توان چنین گفت که اصولاً هر ادعایی نیاز به ارائه دلیل و استدلال دارد. این دلیل و استدلال باید به‌گونه‌ای باشد که بتوان از آن آگاه شد؛ به عبارت دیگر به قواعد و قوانینی نیاز داریم تا میان ادعای نادرست و ادعای درست تمایز بنهیم. اما در دیدگاه معرفت‌شناسی مطالعات فرهنگی چنین قواعد و قوانینی وجود ندارد و حتی امکان دستیابی به حقیقت و معرفت نیز نفی می‌شود (ساراپ، ۱۳۸۲، ص ۴۴).

۳. مقایسه دو مکتب

با توجه به اطلاعات موجود از دو مکتب که به دلیل محدودیت همه آنها در این مقاله مندرج نیست، می‌توان دو مکتب انتقادی فرانکفورت و بیرمنگام را به لحاظ وجوه روش‌شناختی، موضوعی و خاستگاه اجتماعی مقایسه نمود.

- هر دو مکتب انتقادی‌اند. هارت در آرای خود مکتب شیکاگو در آمریکا، مکتب تورنتو در کانادا، مکتب وین در اتریش، مکتب مارکسیستی - سیاسی در ایتالیا، مکتب فرانکفورت در آلمان و مکتب بیرمنگام در انگلستان و مکتب مذاکره‌جدلی در روسیه را جزء گونه‌های مختلف مکاتب انتقادی به شمار می‌آورد (آذری، ۱۳۸۳، ص ۱۳).

- هر دو مکتب خاستگاه مارکسیستی دارند؛ یعنی هر دو مکتب ضمن اینکه به مارکسیسم انتقاد دارند متأثر از آن‌اند. «هال و مکتب بیرمنگام نیز مانند هابرماس و مکتب فرانکفورت تلاش می‌کردند تا در مارکسیسم بازاندیشی کنند. البته آنان در نهایت دیدگاهی



اجتماعی را به وجود آوردند که از جهات مهمی از مارکس فاصله گرفت» (سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۱۸۷).

- هر دو مکتب خاستگاه اروپایی دارند، اما از میراث گذشته ملی خویش بی‌نصیب نیستند. مکتب فرانکفورت «کل‌گرایی» آلمان را به ارث برده است و مکتب بیرمنگام «خردنگری» بریتانیا را؛ به تعبیر سیدمن، «تفاوت‌های این دو تا حدودی به تفاوت‌های ملی، اجتماعی و فکری محیطشان باز می‌گردد. هابرماس به سنت «نظام‌ساز»^{۲۷} ایده‌آلیسم آلمانی متکی بود، درحالی که «هال» بدگمانی بریتانیایی به نظریه‌های کلان را به ارث برده بود» (همو، ص ۱۸۰).

- از مقایسه دو متفکر تأثیرگذار در مکاتب فرانکفورت و بیرمنگام می‌توان استنباط کرد که هابرماس پس از دوران نازیسم به بلوغ رسیده و متأثر از جریانات سیاسی آلمان بود. وی سلطه هیتلر بر آلمان و به تعبیر تئوریک، وی غلبه «نظام» بر زیست‌جهان را در آلمان نازی لمس نموده بود. دربرابر، هال متولد جامائیکا، به هنگام بلوغ یک تبعه مستعمره‌نشین بوده و تفاوت‌های فرهنگی را لمس می‌کرد. وی هویت‌یابی مستعمرات را در دوران پس از استعمار بر اساس متغیرهای فرهنگی درک می‌نمود؛ از این‌رو به جای تحلیل‌های ماتریالیستی به تبیین‌های فرهنگی علاقه‌مند شد. بنابراین هر دو مکتب تا حدودی باز نمودی از جریانات سیاسی تجربه‌زیستی متفکران است.

- همچنان که تاریخ شکل‌گیری دو مکتب نشان می‌دهد، مکتب فرانکفورت در دهه ۲۰ (۱۹۲۳ م) و مکتب بیرمنگام در دهه ۶۰ (۱۹۶۴ م) تکوین یافته است. رویکرد کلان‌نگر فرانکفورت به دوران مدرن تعلق داشته و مدرنیته را با مبانی مشترک آن دوران، یعنی رویکرد فراروایتی به نقد می‌کشد، اما رویکرد بیرمنگام با پذیرش مبانی روش‌شناختی پست‌مدرنیته - نفی روایت‌های کلان - به این دوران تعلق دارد.

- فاصله گرفتن از نگاه بدبینانه فرانکفورتی‌ها در زمینه فرهنگ از دیگر ویژگی‌های مطالعات فرهنگی است. مطالعات فرهنگی در نقد فرهنگ توده‌ای تأثیرات زیادی از مکتب فرانکفورت پذیرفته است و به بازبینی مفهوم فرهنگ در زندگی روزمره می‌پردازد، اما به توصیف فرهنگ توده و فرهنگ عامه نیز علاقه‌مند است. اشتیاق فراوان مطالعات فرهنگی بریتانیا به مشروعیت‌بخشی به مطالعه فرهنگ عامه و توجه به محصولات فرهنگ

رسانه‌ای به رویگردانی از فرهنگ بالا و توجه به فرهنگ عامه منجر شد. با این همه، اگرچه آنان مفهوم فرهنگ را تا آن حد گسترش دادند که الگوهای زندگی روزمره را دربر بگیرد و در عین حال مفهوم مورد تبلیغ مکتب فرانکفورت یعنی تقسیم فرهنگ به بالا و پایین را رد کردند، انتقاد به صنعت فرهنگ را حفظ کردند (کلنر، ۱۳۷۵، ص ۱۳).

- مکتب فرانکفورت با مفاهیم استعاری صنعت فرهنگ و هژمونی، سلطه فرهنگی نخبگان اقتصادی بر توده مردم را به چالش می‌کشد، اما از بنیاد معرفتی بی‌بهره است. مفهوم «تنوع فرهنگی» و ابتدای این مفهوم بر مبانی معرفتی، حاصل تلاش‌های مطالعات فرهنگی است (پین، ۱۳۸۶، ص ۶۷۹)؛ به عبارت دیگر در مطالعات فرهنگی، ضمن توجه به فرهنگ و رابطه آن با قدرت، به بررسی نقادانه رابطه آنها پرداخته می‌شود. قدرت اجتماعی در تلاش است ساختار اجتماعی را در خدمت تأمین منافع طبقاتی یا گروه سرمایه‌دار و بالای جامعه قرار دهد و مقاومت عبارت است از اعتراض گروه‌های فرودست به این قدرت. این اعتراض در حوزه فرهنگ به شکل مبارزه بر سر معنا متبلور می‌شود، مبارزه‌ای که در آن طبقات حاکم تلاش می‌کنند معانی تأمین‌کننده منافع خود را به صورت فهم متعارف جامعه، طبیعی جلوه دهند، درحالی که طبقات فرودست به روش‌ها و شیوه‌هایی دست می‌یازند تا معانی‌ای را به وجود آورند که در خدمت منافع خودشان باشد.

- اگر فرایند ارتباط را به سه مرحله تولید، توزیع و مصرف (مخاطبان) تقسیم نماییم، مکتب فرانکفورت تولید و توزیع را کانون توجه خویش قرار می‌دهد، درحالی که مکتب بیرمنگام مخاطبان را کانون توجه خویش می‌سازد. حال مطالعه رسانه‌ها را فرایندی سه وجهی می‌داند و بررسی رسانه بر اساس معانی مورد نظر مصرف‌کننده، تقسیم‌بندی‌های موجود در محتوای رسانه بر اساس نژاد، جنسیت، ملیت و سایر مقوله‌های هویتی و درنهایت تحلیل مصرف‌کنندگان درباره متون رسانه‌ای را مدنظر قرار می‌دهد. حال با تأکید بر مطالعه مصرف‌کنندگان معتقد است افراد عادی (مخاطبان) به شکل منفعلانه تحت کنترل رسانه‌ها نیستند، بلکه متون را برحسب تعلقات خویش فعالانه تفسیر می‌کنند (سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۱۸۳).

- در گفتمان فرانکفورتی، صنعت فرهنگ نیازهای کاذب را تولید و افزون می‌کند، اما نیازهای کاذب چیست و چه کسی این نیازها را تشخیص می‌دهد؟ «چنین دیدگاهی، در بهترین حالت، به نخبه‌گرایی فرهنگی و حتی افاده‌فروشی منتهی می‌شود، در عین حال، امکان تجربه نیاز کاذب جزئی از نظریه انتقادی است» (کرایب، ۱۳۷۸، ص ۲۷۷).



برعکس، مطالعات فرهنگی با نفی «فراگتمان‌ها»، نمی‌خواهد صدای نظریه‌پرداز علمی و سایر صداهایی را که معمولاً به گوش نمی‌رسند خفه کند. پس چرخش مطالعات فرهنگی به سمت قوم‌نگاری، به‌طور خاص ناشی از تمایل به فرارفتن از گفتمان‌های نظری‌ای است که با وجود ژرف‌بینی به نهادهای آموزش عالی محدودند. بدین ترتیب، مطالعات فرهنگی با استفاده از قوم‌نگاری به راهی برای گریز از نخبه‌گرایی دست یافت (دورنیگ، ۱۳۷۸، ص ۲۹).

- ایده‌های نظری مکتب فرانکفورت عمدتاً بر مبنای مطالعات تجربی یا بر پایه ارزیابی دقیق شواهد موجود صورت نمی‌گیرد؛ برای نمونه مارکوزه در کتاب انسان تک‌ساختی در بررسی تحول جایگاه دو طبقه عمده در جامعه سرمایه‌داری - طبقه بورژوازی و طبقه کارگر - به‌طور مبهم به «متون وسیع جامعه‌شناسی و روان‌شناسی» ارجاع می‌دهد، به‌گونه‌ای که هورکهایمر آن را «بیان نارسای حالات ذهن» توصیف می‌کند (باتامور، ۱۳۷۵، ص ۴۸). مکتب مطالعات فرهنگی در مطالعه خرده‌فرهنگ‌ها در درون جامعه مدرن به پژوهش‌های کیفی روی می‌آورد. که با مصاحبه‌های عمیق یا کانونی صورت می‌گیرد. مشاهده همراه با مشارکت از روش‌های عمده مطالعات فرهنگی است. پس هر دو مکتب از عینیت جامعه‌شناختی گریزان‌اند، اما مطالعات فرهنگی به روش‌های کیفی تجربی روی آور می‌شود و مکتب فرانکفورت به فلسفه‌پردازی و دست کم به مطالعه اسنادی اکتفا می‌کند (دورنیگ، ۱۳۷۸، ص ۳۰).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بررسی مقایسه‌ای دو مکتب نشان می‌دهد که دو مکتب علیرغم تفاوت‌هایی در انسان‌شناسی؛ یعنی تفسیر انسان به عنوان مخاطب فعال در مکتب بیرمنگام و مخاطب منفعل در مکتب فرانکفورت، روش‌شناسی، یعنی تحلیل ذهنی فرانکفورت و مطالعات تجربی بیرمنگام و همچنین معرفت‌شناسی، یعنی؛ نگاه فراروایتی فرانکفورت و شالوده شکنانه بیرمنگام، به لحاظ مبانی اشتراکات بسیاری دارند. هر دو مکتب به دلیل نفی «ذات‌گرایی» با مبانی اسلامی سازگاری ندارند. هر دو مکتب اصول و مبانی مدرنیته را یدک می‌کشند هر چند، بیرمنگام به لحاظ گفتمانی به دوران پست مدرن و فرانکفورت به دوران مدرن تعلق بیشتری دارد اما تفاوت‌ها در سطح تحلیل بوده و تمایز ماهوی ندارند.

منابع

- احمدی، بابک، ساختار و تأویل متن، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰.
- ادگار، اندرو و سجویک پیتر، مفاهیم بنیادی نظریه فرهنگی، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه، ۱۳۸۷.
- استوری، جان، مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه، ترجمه حسین پاینده، تهران: نشر آگر، چاپ اول، ۱۳۸۶.
- اسلک، داریل و دیگران، مطالعات فرهنگی و فناوری، فصلنامه رسانه، ترجمه علی کسمایی، ش ۵۳، بهار ۱۳۸۲.
- اسمیت فیلیپ، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱.
- آذری، غلامرضا، «درک مطالعات انتقادی ارتباطات»، فصلنامه رسانه، س ۱۵، ش ۵۷، بهار ۱۳۸۳.
- باتامور، تام، مکتب فرانکفورت، ترجمه حسینعلی نوذری، چ ۱، تهران: نشر نی، ۱۳۷۵.
- بارکر، کریس، مطالعات فرهنگی نظریه و عملکرد، ترجمه مهدی فرجی تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷.
- پارسا، خسرو، پسامدرنیسم در بوته نقد: مجموعه مقالات، تهران: آگه، ۱۳۷۵.
- پین، مایکل، فرهنگ اندیشه انتقادی: از روشنگری تا پسا مدرنیته، ترجمه پیام یزدانجو، چ ۳، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۶.
- پیوزی، مایکل، یورگن هابرماس، ترجمه احمد تدین، چ ۱، تهران: هرمس، ۱۳۷۹.
- جانسون، لزی، منتقدان فرهنگ: از ماتیو آرنولد تا ریمن ویلیامز، ترجمه ضیاء موحد، تهران: طرح نو، ۱۳۸۷.
- چندلر، دانیل، میانی نشانه‌شناسی، ترجمه مهدی پارسا، چ ۱، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۶.
- دورینگ، سایمون، مطالعات فرهنگی، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چ ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی آینده پویان، ۱۳۷۸.
- روجک، کریس، مطالعات فرهنگی، ترجمه پرویز علوی، تهران: انتشارات ثانیه، ۱۳۹۰.
- ریتزر، جورج، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی، چاپ هشتم، ۱۳۸۳.
- ساراپ مادن، راهنمای مقدماتی بر پسا ساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمد رضا



- تاجیک، ج ۱، تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
- ساروخانی، باقر، *روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی*، ج ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۷.
- سیدمن، استیون، *کشاکش آرا در جامعه‌شناسی*، ترجمه هادی جلیلی، ج ۱، تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.
- شرم و وود، دیدگاه‌های نوین جامعه‌شناسی، ترجمه مصطفی ازکیا، ج ۳، تهران: کیهان، ۱۳۷۲.
- شکرخواه، یونس، «جامعه‌اطلاعاتی، چند دیدگاه بنیادی»، *فصلنامه رسانه*، س ۱۱، ش ۲۲، بهار ۱۳۷۹.
- طالبان، محمدرضا، *روش‌شناسی مطالعات انقلاب با تأکید بر انقلاب اسلامی ایران*، تهران: پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۸۸.
- علامه طباطبایی، محمدحسین، *تفسیر المیزان*، ترجمه محمدباقر موسوی، ج ۱، قم: ۱۳۶۳.
- _____، *نهایه‌الحکمه*، قم: جامعه مدرسین، ۱۳۸۰.
- _____، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۷۴.
- کرایب، یان، *نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه عباس مخبر، ج ۱، تهران: آگاه، ۱۳۷۸.
- کلنر، داگلاس، «فرهنگ رسانه‌ای و پیروزی نمایش»، *فصلنامه رسانه*، ترجمه اسماعیل یزدان‌پور، س ۱۷، ش ۳، ۱۳۸۵.
- مارکوزه، هربرت، *انسان تک‌ساحتی*، ترجمه محسن مؤیدی، ج ۳، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- معتمدنژاد، کاظم، «چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات انتقادی در ارتباطات»، *فصلنامه رسانه*، س ۱۵، ش ۱ (مسلسل ۵۷)، بهار ۱۳۸۳.
- نیکو، مینو و دیگران، *شناخت مخاطب با رویکرد استفاده و رضامندی*، ج ۱، تهران: سروش، ۱۳۸۱.
- هال استوارت، معنا، فرهنگ و زندگی اجتماعی، تهران: نشر نی، ۱۳۹۱.
- Graeme Turner, *British Cultural Studies*, second ed, London and New York, Routledge, 2003.